

زیر باران بی امان

با همین چشم‌های خود دیدم، زیر باران بی امان بانو!
در حرم قطره قطره می‌افتاد آسمان روی آسمان بانو
صورتم قطره قطره حس کرده‌ست چادرت خیس می‌شود اما
به خدا گریه‌های من گاهی دست من نیست مهربان بانو
گم شده خاطرات کودکی‌ام گریه گریه در ازدحام حرم
باز هم آمدم که گم بشوم من همان کودکم همان، بانو
باز هم مثل کودکی هر سو می‌دوم در رواق تو در تو
دفترم دشت و واژه‌ها آهو... گفتم آهو و ناگهان بانو...
شاعری در قطار قم - مشهد چای می‌خورد و زیر لب می‌گفت:
شک ندارم که زندگی یعنی، طعم سوهان و زعفران بانو
شعر از دست واژه‌ها خسته است، بغض راه گلو را بسته است
بغض یعنی که حرف‌هایم را از نگاهم خودت بخوان بانو
این غزل گریه‌ها که می‌بینی آن شعر است، شعر آیینی
زنده‌ام با همین جهان بینی، ای جهان من؛ ای جهان بانو!
کوچه در کوچه قم دیار من است شهر ایل من و تبار من است
زادگاه من و مزار من است، مرگ یک روز بی‌گمان...

سید حمیدرضا برقی

انتظار

(۱)

هجر تو زدرد و داغ دلگیرم کرد
اندوه و غم زمان، زمین گیرم کرد
گفتند که جمعه می‌رسی از کعبه
این رفتن جمعه، جمعه‌ها پیرم کرد

(۲)

ای نام تو رمز سبز آگاهی‌ها
پایان تمام درد خود خواهی‌ها
در وسعت دست‌های دریایی تو
آرامش بی‌نهایت ماهی‌ها

(۳)

ای برگ بیا به شاخه‌ها بند بزن
ای شاخه بیا به ریشه پیوند بزن
ای غنچه بیا به کوری چشم خزان
یک لحظه به روی باغ لبخند بزن

(۴)

ما جز به تو... دل، به هیچکس نسپردیم
این شاخه گل به خار و خس نسپردیم
بی روی تو این جهان چو حجم قفس است
خود را نفسی به این قفس نسپردیم

سید محمدرضا هاشمی‌زاده



روای ناتمام

ای راهب کلیسا دیگر مزن به ناقوس
خاموش کن صدا را، نقاره می زند طوس
آیا مسیح ایران کم داده مرده را جان؟
جانی دوباره بردار با ما بیا به پابوس
آن جا که خادمینش از روی زائرینش
گرد سفر بگیرند با بال ناز طاووس
خورشید آسمان ها در پیش گنبد او
رنگی ندارد، آری چیزی شبیه فانوس
روای ناتمام ساعت در حرم بود
باقی عمر اما افسوس بود و کابوس
وقتی رسیدی آنجا در آن حریم زیبا
زانو بزن به پای بیدار خفته در طوس...

سید حمیدرضا برقی



چشمان من دخیل خراسان ست

دیگر کبوتران همه می دانند احوال این کلاغ سیه رو را
من گرگ قصه های کسی هستم، با من چه کار ضامن آهو را
ای حلقه غلامی تان در گوش تو معدن طلای خراسانی
با این وجود نذر تو خواهد کرد مادر بزرگ چند النگو را
عاشق دلش خوش ست به لبخندی زائر دلش به پنجره فولاد
آن قدر گریه کرد که فهمیدند این خیل بی شمار، غم او را
چشمان من دخیل خراسان ست، آن قدر گریه می کنم آن گونه...
آن گونه که نگاه کنند امشب انبوه زائران تو این سو را
مشهد گلی ست سرسید گل ها، دیگر به رشت باز نخواهم گشت
آدم که می رسد به گل نرگس از یاد می برد گل شب بو را

آرش پورعلیزاده

ستاره اشراق

روی تو را ستاره اشراق خوانده اند
خوی تو را «مکارم الاخلاق» خوانده اند
دست تو را، که خالق لطف و کرامت است
روزی رسان انفس و آفاق خوانده اند
باران مهربانی بی وقفه تو را
شان نزول سوره انفاق خوانده اند
در مذهب نگاه تو غم، حرف اول است
چشم تو را پیمبر عشاق خوانده اند
هفت آسمان و رحمت «شمس الشموسی» ات...
ذرات خاک و، لطف «انیس النفوسی» ات...

سید محمدجواد شرافت